این کتاب جلدی نداره چون حوصله شو نداشتم که جلد طراحی کنم. پر از غلط املایی هم هست و حتی عارم میاد بشینم یه دور بخونمش. برام مهم نیست چه تجربه‌ای از خوندنش دارید یا چه نظری درموردش به ذهنتون میاد.

بررسی سطح ۴۹ و ۵۰

حقیقتا برنامه‌ای برای شروع کردن این کتاب نداشتم و راضی بودم به اینکه بیکار بگردم اما ایده‌هام ته کشید و ازونجایی که همیشه از خوابام برای حل مشکلات زندگیم و افزایش منافعم استفاده میکردم، به سراغ بررسی سطح جدید اومدم. این در حالیه که هنوز فایل بررسی سطح ۴۷ و ۴۸ رو ویرایش و منتشر

نکردم و همه اش داشتم واسه خودم ول میچرخیدم، با وسایل آرایشم ور میرفتم و گیم میزدم.

اما بهتره از جایی شروع کرد. توی روزهای اخیر، چند باری برای درک سطح ۴۹ تکامل، مراقبه انجام دادم اما عادت دارم وقتی که موضوع مراقبه ام رو از قبل روی کاغذ ننوشتم، نسبت به نتیجه اش هم مطمئن نباشم. گاهی شک کردم که شاید این خوابای جدیدم، صرفا نتیجه‌ی دستکاری و مزاحمت باشن. اخیرا درگیری سختی بخصوص با آتلانتیسی جماعت داشتم و یه ریتالی هم عاشق قلمم شد و میخواست زورکی منو زن خودش کنه ولی به لطف چش قشنگه و بچه‌های بالا نجات پیدا کردم.

اگر میدونستم نویسنده‌ها اینقدر شانس محبوبیت و جذب جفت دارن، این همه سال از عمرمو صرف هنر نمیکردم و از همون اولش، به چرت و پرت نوشتن مشغول میشدم.

الان باید بخوابم.

.

.

.

امروز خواب میدیدم که یه بچه دارم. شبیه فرزندخونده‌ی خواهرم بود و نمیدونستم چرا مسئولیتشو قبول کردم. هیچجوره نمیتونستم ازش

درست نگهداری کنم و فراموشیم هم مزید بر علت میشد که توی رسیدگی به کارای روزمره‌اش عقب بمونم. نمیتونستم به موقع بخوابونمش و به موقع ببرمش مدرسه و گاهی حتی یادم میرفت که همچین موجودی توی زندگیم وجود داره.

دلم براش میسوخت چون حقش میدونستم که بهتر از اینا ازش مراقبت شه.

توی خواب دیگه ای میدیدم که خونوادگی رفتیم تا یه محوطه‌ی تاریخی رو ببینیم. کتیبه‌های خیلی خیلی بزرگ مرتبط با دوره‌ی مصر باستان بود. طرحاش خیلی جالب به نظر میرسیدن و با ظرافت عجیبی، روی سنگا خودنمایی میکردن. توی مخیله ام

نمیگنجید که بشر اون زمان تونسته باشه بدون هیچ ابزار برقی ای همچین طرحایی رو روی سنگ حک کنه.

هاله ی این کارای هنری تاریک بود ولی طبیعیه که ازشون مراقبت کنیم. گاهی پیش میاد که تعصبات قومی و قبیله‌ای باعث بشه که آدما شروع کنن به تخریب و نادیده گرفتن آثار تاریخی. مامانم هم داشت روی این سنگا خط خطی میکرد و اهمیتی نمیداد که این سنگا دارن یه دوره از زندگی و تجارب آدما رو روایت میکنن.

ماژیکو از دست مادرم گرفتم و نذاشتم که کارشو ادامه بده و سعی کردم کثافت کاریشو پاک کنم.

یکی از دوستام اومد کمکم و متوجه شدم که اون محوطه های تاریخی مختلفی رو مطالعه میکنه و این کار، براش جذابیت داره. بهم یه سری عکس از یه محوطه‌ی تاریخی نشون داد که تاریخ قدیمی ایرانو نشون میداد. مربوط به زمان هخامنشیان به نظر میرسید. هرچند که طرح این آثار، شبیه همین آثاری هست که امروزه میشه توی موزه ها دید اما هاله شون طلایی و سیاه به نظر میرسید. نگاه کردن به این هاله، به نحوی منو به اون تاریخ قدیمی برد و زندگی روزمره‌ی آدمای اون زمان رو دیدم.

مردم زیادی توی خیابون جمع شده بودن و معماری و دیوارها، رنگ خاکی داشت و زاویه‌های هلالی ملایمی رو به نمایش میذاشت.

انگار نوعی کارناوال رو داشتن اجرا میکردن و عده‌ای آلات موسیقی رو همزمان که حمل میکردن، می‌نواختن. موسیقی شون نواهای مشابهی با آهنگایی داشت که در حال حاضر، موزیسینای ایرانی مینوازن و نشات گرفته از اتمسفر فکری و زبان مشترکمون هست.

به نظرم رسید که انرژی جامعه‌شون خیلی بهتر از انرژی جامعه‌ی الان ایرانه و با خودم فکر میکردم که آیا الان ما آدمای بدجنس تری شدیم یا بهتر بودن آدمای اون زمان، به‌خاطر رفاه بیشتر جامعه‌شون بود.

چیزی که بهش رسیدم این بود که اونا به لحاظ ذهنی و روانی، قدرت بیشتری نسبت به مردم الان نداشتن و چنانچه مصیبتای الان ایران، سر مردم اون زمان میومد، اونا هم پتانسیلشو داشتن که به اندازه‌ی ماها بدجنس بشن.

با این وجود با خودم فکر کردم که ای کاش میتونستم توی ایران دوره‌ی هخامنشی زندگی کنم و از این طریق بتونم تجربه‌ی بهتری از عشق ورزیدن و همچنین دریافت عشق، به دست بیارم.

چیزی که توی این دو تا خواب اذیتم میکرد، لزوما تمایلم برای داشتن یه زندگی بهتر نبود، بلکه مسئولیت‌هایی بود که قرار گرفتن توی یک موقعیت

دشوار، برام ایجاد میکرد و میدونستم بی تفاوتی یا فرار کردن از این مسئولیت‌ها، صرفا ازم آدم بدی نمیسازه بلکه بهم آسیب میزنه؛ هم به من و هم به بقیه.

.

.

.

ساعت نزدیک ۷ صبحه و قصد داشتم کمی استراحت کنم اما یادم اومد که خواب جدیدم رو ننوشتم.

این خوابو دوست دارم چون در خلالش لاس جانانه‌ای زدم و بارها صورت یه مرد که بسیار دوست داشتنی جلوه میکرد رو بوسیدم. این مردو در واقعیت میشناسم و حقیقتش در دنیای واقعی، دیگه کیر منم

نیست چه برسه بخوام بوسش کنم. در نظرم صرفا یه مرد بی تفاوته که برای خودش یه ساحل امن ساخته و کیرشم نیست که برای ساختن و نگه داشتن این جزیره، کون چند نفرو پاره کرده.

در دنیای خواب هم همچین رویه ای داشت. یه فیلم محبوبی هست به اسم... دوباره اسامی رو یادم رفت.

ولی سناریوش آیکونیکه و داستانش درمورد یه جامعه است که یکروز در سال، میتونن انواع جرم و جنایت منجمله قتل رو انجام بدن. فکر کنم اسمش پاکسازی باشه یا همچین چیزی.

به نحوی این ایده، به کمک اقتصاد و رفاه جامعه شون هم میره و باعث میشه که افراد بی خانمان و فقیر بمیرن و نرخ جرم و جنایت هم در طول سال، کاهش پیدا کنه.

توی خواب منم داشت همچین اتفاقی می افتاد. فقط فرقش این بود که ما توی یه سیاره‌ی پیشرفته به لحاظ تکنولوژی بودیم.

اون یکروز، عملا میتونست سیاره رو تا مرز انقراض ببره و یه وضعیت عجیبی حاکم بود. اینطوری نبود که تو قادر به کشتن هر فردی باشی. صرفا میتونستی افرادی رو بکشی که هاله شون کاملا خنثی و ناچیز بشه. معمولا این شکل هاله‌ی افراد بسیار بی تفاوته که

شکل رایجی در جوامعی مثل زمینه. یعنی به خیلیا که توجه کنی، هاله شون زیاد تراکم نداره و چنگی به دل نمیزنه و انگار که روحی درونشون نیست.

توی خوابم، فقط همچین افرادی آسیب پذیر بودن و بقیه، نوعی مصونیت داشتن. من میتونستم هاله‌ی بقیه رو به راحتی ببینم اما قادر به دیدن هاله‌ی خودم نبودم. مصونیت داشتم اما چشمام قادر به دیدن هاله‌ی خودم نبود. این پسره که دوستش داشتم و رفقامون هم هاله داشتن.

این یاروهای هاله دار، یه برنامه‌ای تدوین کردن برای محافظت از سلامت روانی افرادی که هاله دارن. ما میتونستیم در حالت عادی هم در مقابل هر نوع لیزر و

تیر و تفنگ و اسلحه‌ای مصونیت داشته باشیم ولی نمیتونستیم چشم مون رو به این فاجعه‌ی اجتماعی ببندیم و میشد انتظار داشت که دیدنش، برامون تجربه‌ی بدی باشه.

ایده این بود که یه جور حفاظ برای افراد هاله دار بسازن. سیستم این حفاظ، شبیه یه خونه بود که درون هر کدومش، چند نفر جا میشدن. من و پسره و رفقامون هم قرار بود توی یکی از این حفاظا بمونیم تا پاکسازی تموم شه.

خوشم از ایده نیومد چون اتفاقا میخواستم وضع جامعه رو ببینم. دوست پسرم و رفقامون رو دوست داشتم ولی وقتی که باهاشون توی اون حفاظ قرار

میگرفتم، حس نمیکردم این چیزیه که از زندگی میخوام. یه جور حس بی بخار بودن و کونی بودن بهم دست میداد. میخواستم ببینم اون بیرون چه خبره و چیکار میشه برای این جامعه ی خدا زده کرد.

برام حتی تعجب آور بود که دوستام چجور کنجکاو نمیشن و سوالی براشون پیش نمیاد. تا حالا شده از خودت بپرسی چرا یه سیاره اینقدر وضعیت سوررئالی داره؟ چرا یه گوشه اش مردم کونشون پاره است و یه گوشه اش مردم دارن کون لخت کنار ساحل میگردن؟ من دلم نمیخواد کون لخت بگردم و دلمو خوش کنم به اینکه به خیریه ها کمک میکنم.

اینکه بخش زیادی از جامعه بی تفاوته یا شرورانه زندگی میکنه، دلیلی بر این نیست که نیازی به حمایت و محافظت ندارن. گاهی دعوت میشیم به بی تفاوتی چون میگن که این نابهنجاری، یه حرکت جمعیه، آدما اینطورن، دنیا اینطوریه... ولی من از شما میپرسم اگه فقط یه نفر توی جامعه تون شرور باشه و بقیه، همگی موجودات نرمالی باشید، اون فردو نادیده میگیرید تا جامعه رو آلوده کنه یا تلاش میکنید که مورد حمایت قرارش بدید؟

گاهی وقتا درک اینکه در مقابل چی لازمه مسئولیت پذیر باشی و چرایی این کار، ممکنه دشوار باشه ولی درک همین موضوعات، شاید بتونه کمک کنه که یه قدم دیگه برای رشد خودمون برداریم.

.

.

.سلام میکنم به همه ی شما بچه‌های گل توی خونه.
بعد از چند روز اومدم سراغ نوشتن ادامه‌ی این کتاب.
حرفای جدیدی داشتم اما به بهانه‌های مختلفی پشت گوش انداختم. مقداری توی اینستاگرام وقت گذروندم و یکم آرایش کردن یاد گرفتم و راستشو بخواید خیلی هم دلم برای بلاگرا سوخت چون به‌نظرم خیلی زحمت میکشن و فشار روانی زیادی رو تحمل میکنن اما خب لزوما خیلی هاشون به نتیجه‌ی دلخواهشون نمیرسن و همیشه هم کلی مسخره میشن.

حالا صرفا تو صنف بلاگرا هم نیست. به نظرم وقتی یه هنرمندی میاد با تبلیغ یه محصول، یه درآمدی به دست میاره یعنی صرف انجام کار هنری، بهش رفاهی که خواسته رو نرسونده و بیشتر از اینا لازم داره. و میدونی، این چیز خوبی نیست.

شما حتی اگه هنر و مهارت خاصی نداشته باشید، اگر توی یه جامعه‌ی مسئولیت پذیر متولد شده باشید، ازتون حمایت میشه تا حس فقر و گرسنگی رو تجربه نکنید. براتون دعوت نامه که نفرستادن تا وارد یه جامعه بشید و درونش زندگی کنید. ما خیلی وقتا ناخواسته یا صرفا به خاطر یه سری انتخاب محدود، وارد یه خونواده یا جامعه میشیم و نیاز به حمایت داریم تا بتونیم تبدیل به نسل آینده ساز جامعه بشیم.

این وضعی که تو سیاره‌ای مثل زمین هست، خیلی وقتا ثابت میکنه که حتی اگر هنر و مهارت هم داشته باشید، لزوما تضمینی بر این نیست که بتونید نیازای زندگی خودتون رو تامین کنید، یعنی هنرتون هم به خودی خود ارزشی نداره. اینطوری میشه که خیلیا ترجیح میدن زیر سایه‌ی یه سازمان بودار یا با توسل به الگوهای بعضا بیمارگونه‌ی کسب ثروت، منافع خودشون رو دنبال کنن.

توی فایلای قبلی این کتاب، یا بهتره بگم در مسیر مطالعه‌ی مراحل مختلف تکامل روانی، انتقاد کردن، بارها به صورت مستقیم و غیر مستقیم، به عنوان بخشی از ماموریت‌هایی که میشه انتظارشو داشت،

خودنمایی کردن. یعنی ممکنه بارها در مسیر تکامل خودتون، متوجه بشید که تکامل شما در گرو اینه که جرات و خلاقیت مناسبی برای بیان انتقاد خودتون داشته باشید یا بتونید ایراد یه موقعیت رو کشف و افشا کنید.

این انتقادا لزوما از جانب شما و نسبت به دیگران صورت نمیگیره و میتونه شامل انتقاداتی باشه که لازمه درمورد خودتون کشف و پیگیری کنید.

در واقع این ناشی از مسئولیت پذیریه که یه فرد بتونه منتقد خوبی برای خودش باشه. همیشه موجوداتی پیدا نمیشن که بهتون اهمیت بدن و یا انتقادات سالم و خوبی انجام بدن و چنانچه نتونید

تحلیل و نقد خوبی نسبت به عملکرد خودتون داشته باشید، میشه انتظار داشت که روند تکاملتون دچار اختلال بشه.

این خلاصه‌ای از چیزایی بود که از خوابای چند روز اخیرم یاد گرفتم اما چون هنوز درمورد مفهوم سطح ۴۹ تکامل مطمئن نیستن، مقداری از خوابای جدیدمو هم مینویسم تا طی روزای آینده، به کمک این مجموعه خواب ها بشه به یه جمع بندی مناسب رسید.

در دنیای خواب میدیدم که توی یه شهر هستم و دوست دارم که بتونم از خونه دور بشم و کمی خوش بگذرونم اما دوست هم نداشتم که تنهایی، سراغ همچین کاری برم. صرفا یه دوست صمیمی داشتم که

اونم باهام همکاری نمیکرد و میتونستم حس کنم که رفته رفته سعی داره کاری بر علیهم انجام بده.

تصمیم گرفتم که بیخیالش بشم و برم سراغ کارایی که میخوام انجام بدم. توی خوابم خیلی مشتاق بودم که یه سری تاسیسات مرموز رو چک کنم چون حس میکردم که توی اون جامعه داره اتفاق پلیدی صورت میگیره. درمورد میزان خطرناک بودن این کار، آگاهی داشتم اما بیشتر از ترس، نوعی اشتیاق، کنجکاوی و سادیسم رو تجربه میکردم و بدم نمی اومد که با کنجکاوی نشون دادن، باعث بشم که یه عده هم از دستم حرص بخورن.

توی خوابم، میتونستم پرواز کنم و اینو هم میدونستم که مردم اون جامعه، به خودی خود قادر به پرواز نیستن.

پرواز رو گاها به شکل مطلقا مثبت یا در معدود مواردی، به شکل مطلقا منفی تعبیر میکنن؛ یعنی بستگی به معبر خواب داره.

ولی پیشنهاد من اینه که بهش نه به عنوان یه سمبل مثبت و نه یه سمبل منفی نگاه کنید. حتی اگر در دنیای خواب، کیف لذیذی از پرواز کردن بردید، باز هم لزوما به این معنی نیست که با یه سمبل مثبت رو به رو شدید.

پرواز، تصویری از یک قدرته و گاها میتونید شخصیت‌های شروری رو توی داستانا ببینید که قادرن پرواز کنن.

پرواز رو میشه به نوعی قدرت سیال و بسیار کاربردی تشبیه کرد که در عین خطرات، میتونه فرصت‌هایی رو پیش روی ما قرار بده. ما آدما نمیتونیم در دنیای واقعی و با اتکا به بدن فیزیکی خودمون پرواز کنیم اما همه پتانسیل اینو داریم که به کمک مهارت‌های ذهنی، تجارب منحصر به فردی رو خلق کنیم و این بستگی به قدرت ذهنیمون داره.

برخی میتونن در بدترین روزهای یک جامعه هم به نوعی خوشبینی سالم برسن و تجارب مثبتی رو برای

خودشون خلق کنن که به سختی میشه طراحیشون کرد. پرواز هم در نظرم توصیف کننده‌ی قدرت و انرژی‌ای هست که کمک میکنه سراغ افکار دور و درازی بریم و چیزایی رو ببینیم که دیدنشون ممکنه عمدتا دشوار یا غیر ممکن باشه.

توی این دنیا، قطعا چیزایی هست که میتونه ناراحتم کنه ولی در این مورد مطمئنم که خیلی از چیزایی که جامعه رو میترسونه و همواره باعث یه سری حرکت‌های جمعی فریکی میشه، به هیچ جام نیست و ترجیح میدم به جای درگیر شدن با همچین مسائلی، سراغ تجاربی برم که هنوز درموردش دچار قحطی نشدیم.

وقتی که یه جور فقر جدید ایجاد میشه، ترجیح میدم به جای اینکه گلیم خودمو از آب بکشم یا سراغ انواع دزدی و احتکار برم، دنبال الگوهایی بگردم که کمک کردن تا همچین فقری درست بشه.

توی جایی مثل زمین، مثلا دوست دارم دنبال الگوهایی بگردم که باعث شده آدما نتونن ارتباط مثبتی با همدیگه بگیرن، الگوهایی که باعث شده خیلیا بی انگیزه باشن و با نوعی حس پوچی دردناک دست و پنجه نرم کنن.

توی جایی مثل اغلب سیارات ابعاد بالا، ترجیح میدم دنبال الگوهایی بگردم که باعث شده آدما، از آموزش و

تکامل دادن خودشون فراری بشن یا الگوهایی رو پیدا کنم که باعث شده آدما سطح همدلیشون پایین بیاد.

در نظرم این نوع کنجکاوی‌ها، لذت پرواز کردن رو درون خودش داره و در عین حال، ریسک های مرتبط با پرواز رو. اما قطعا میتونه به نتایجی برسه که کاربردای متنوعی داره.

توی خوابم تونستم به تاسیسات نزدیک بشم و کم کم، افرادی پیدا شدن که تونستن رد منو بزنن.

یه روز توی یه اتاق نشسته بودم و فکر میکنم یکی دو تا از دوستام هم اون حوالی بودن.

موجودات شروری، خودشون رو شبیه یکی از دوستانم میکردن و مدام سراغم میومدن. اغلبشون قدرت بخصوصی نداشتن و آزار خاصی ازشون بهم نمیرسید اما یه موجودی به سراغم اومد که خیلی سمج بود. اون حتی بعد از اینکه متوجه شدم چهره اش ساختیه و دوست خودم نیست هم ول نکرد و داشت چیزایی رو زمزمه میکرد و به چشمام زل زده بود. نمیدونم قدرتش در چه حد بود ولی یه جورایی باعث ترسم هم شد.

هاله‌اش رو جوری دستکاری کرده بود که وقتی سعی میکردی به هویت و اسمش پی ببری، خودش رو شیطان معرفی میکرد. این موضوع خیلی رایجیه و

خیلیا گزارش میدن که موجودی رو توی خواباشون دیدن که مطمئنن خوده شیطان بوده.

البته نمیگم این از خنگی یا کم سعادتیه دیگرانه که شیطان اصلی نمیره به خوابشون؛ بیشتر دوست دارم بگم که این یه جور تقلبه و موجودات منفی، سعی میکنن با این کار، خودشون رو خوفناک نشون بدن درحالیکه لزوما قدرت خاصی هم ندارن.

خلاصه، در دنیای خواب، سعی داشتم به روی یارو بیارم که ورد خوندنش قرار نیست اثر بذاره و بیخودی وقت من و خودش رو نگیره. واقعا ناخوش آیند بود که با اون چشمای گنده اش بهم زل زده بود و نمیذاشت به کارام برسم. اما چون دیدم ول کن

نیست، با خودم گفتم بذار منم گنده گوزی کنم. کی به کیه؟

به یارو گفتم: خوده شیطان که مثلا سعی داری اداشو دربیاری هم رفیق منه و قرار نیست که بتونی به رفیقش، با جعل هویتش آسیب بزنی. بهتره این بساطتو جمع کنی چون ممکنه رفیقم کونتو پاره کنه.

خدایی من اینو جدی نگفتم ولی یارو چند ثانیه بعدش یه حال بدی بهش دست داد و در حالی که استفراغ میکرد رفت. من موندم و یه عینک دودی و حس اینکه دارم کار درستو انجام میدم و نباید از کسی بترسم و اجازه بدم که این تهدیدات، جلوی کتجکاوی و میلم برای افشاگری رو بگیره. بهتره بگم این حس بهم دست

داد که این کنجکاوی نشون دادن، صرفا نشات گرفته از اشتیاق و موذی بودن من نیست بلکه شاید الان مسئولیتم هم به حساب بیاد تا در مقابل این قبیل مسائل، حرکت مفیدی انجام بدم.

.

.

.

گاهی وقتا مسئولیت پذیری نشون دادن نسبت به یه موقعیت کار سختیه چون اصلا آدم در نگاه اول متوجه نمیشه که واکنشش نوعی مسئولیت پذیری به حساب میاد بلکه ممکنه این حس بهش دست بده که داره برای سرخوشی خودش سراغ انجام یه کار میره یا صرفا سعی داره کینه و نفرت خودشو خالی کنه اما

ناخودآگاه ما میتونه خیلی پیچیده تر از این حرفا باشه و انگیزه های پنهانی که داریم، ما رو دعوت به انجام کارای مختلفی کنه. این انگیزه ها همیشه لزوما مثبت نیستن اما مهارت های روانی ای که تا این سطح یاد گرفتیم، میتونن ابزارهای خوبی برای درک این پیچیدگی ها و پرده برداری از رازهایی باشه که درنهایت نشون میدن کاری که دوست داریم در مقابلش مسئولیت پذیری نشون بدیم، مثبته یا منفی و یا اصلا اقدامی که دوست داریم انجام بدیم، ناشی از حس مسئولیت پذیریه یا صرفا نوعی اشتیاقه.

اگه برداشتم از مفهوم خوابای اخیرمه و چنانچه منطبق با مفهوم این سطح باشه، باید بگم موقعیتی هست که زیاد تجربه اش میکنم و گاها واقعا کلافه ام میکنه.

زیاد پیش میاد که اصلا دیگه نمی تونم حس کنم نوشتن همچین فایلی، میتونه ناشی از نوعی مسئولیت پذیری باشه بلکه این حس بهم دست میده که ول معطلم و این کارا به درد نمیخوره. ولی عمدتا پیغامایی که از طرف خواننده ها میاد یا انرژی خوبی که بعد از تموم شدن هر مبحث پیدا میکنم، هر بار کمی شارژم میکنه.

دوست داشتم که بیشتر از اینها انگیزه داشتم که بنویسم چون واقعا قدرتمندترم میکنه و چیزایی که در نتیجه ی دنبال کردن مطالعاتم یاد میگیرم، زندگی رو برام آسون تر میکنه. با اینکه دقیقا نمی دونم قراره با چی رو به رو بشم اما طی هر بار مراقبه و بررسی خواب هام، چیزایی رو یاد میگیرم که کاربردی هستن و بهم کمک میکنن تا کیفیت زندگیمو بهبود ببخشم.

دوست دارم درمورد تاثیری که نوشتن این کتابا ایجاد میکنه با خودم صادق باشم ولی خیلی وقتا هیچ تصویری از اینکه چه تاثیری دارن ایجاد میکنن یا ممکنه بعد ها ایجاد کنن ندارم. خیلی اتفاقی هم متوجه شدم که اولین کتابم تو ابعاد بالا منتشر شده و ممکن بود هرگز هم متوجهش نشم.

تصور و باورکردنش سخته چون دارم الان توی سیاره ای زندگی میکنم که چنین مباحثی و با چنین الگوی انتشاری، به کیر هیشکی نیست و این روش نویسندگی، واقعا احمقانه ترین شیوه ای هست که تا امروز دیدم.

اینکه تو بیای کتابی رو بنویسی که جلوی چشمات، جز خودت خواننده ای نداره و خواننده های احتمالیش، موجوداتی هستن که سیاره ات اصلا به وجودشون

باور نداره، مثل اینه که خودتو خوشگل مشگل کنی و یه آهنگی بسازی و بری توی یه سالن کاملا خالی اجراش کنی و منتظر بمونی که بازخورد بگیری ولی جز صدای اکوی گوز خودت هیچی رو نشنوی.

من باور دارم که شما وجود دارید ولی آیا در آن واحد، من اون فردی ام که مستعده تا تشخیص بده این باور، ناشی از اسکیزوفرنیه یا یه شهود واقعی؟ قطعا من اون شخص نیستم.

امروز جزو روزای خوب زندگی منه اما چنین جهان بینی ای، برای فردی که زندگی زمینی سختی داره، به مراتب دشوارتره و این حس بهش دست میده که داره جلوی آینه جق میزنه و کیر کوچیک خودشو مسخره میکنه.

چیزی که بیشتر اذیتم میکنه اینه که تنها افرادی که میتونم در این مورد پیششون گلایه کنم موجوداتی هستن که هیچ کدوم توی این سیاره، با یه بدن فیزیکی در کنارم زندگی نمیکنن و هیچ وقت صداشون رو به طور واضح نمیفهمم و یه جوری نگاهم میکنن که انگار حق ندارم درمورد همچین چیزایی گله کنم. شما چه میفهمید دارم چی میکشم؟ شما پیش همدیگه هستید و برای همدیگه واقعی هستید. چی میفهمید اینطوری زندگی کردن چقدر کسشعر و گوهه.

.

.

.

بعد از حدود 5 روز، اومدم سراغ این فایل و فکر میکنم حالا دیتای کافی برای تموم کردن فصل اول این فایلو دارم.

توی یکی از خوابای اخیرم میدیدم که عروسی خواهر کوچکترمه. اون با یه پس مایه دار آشنا شده بود و میشد حس کرد که اشتیاق زیادی هم برای ازدواج داره یعنی به لحاظ شخصیت و ظاهر هم، چیزی ندیده که توی ذوقش بزنه. هرچند که ازدواجشون سنتی به حساب میومد و هنوز آشنایی چندان عمیقی با همدیگه نداشتن.

برای روز عروسی، به خواهرم پیشنهاد دادم که بیا خودم آرایشت کنم و همه ی وسایلشو دارم و این داستانا؛ ولی مادرم مخالفت کرد و گفت که تو آرایشگر

حرفه ای نیستی و روز ازدواج هم فقط یه روزه و این بچه رو میفرستیم آرایشگاه.

خواهرم هم برخلاف میل باطنیش پذیرفت. هرچند که دوست داشت خودم آرایشش کنم و مجبور نشه کلی پول برای آرایشگاه بده. بماند که پیش خودم راحت تر بود تا اینکه بره پیش یه آرایشگر غریبه.

منم مخالفتی با نظر مامانم نکردم و حتی طرف خواهرمو هم نگرفتم. نه بابت اینکه توی این لحظه، لجم گرفت یا بی تفاوت بودم بلکه به خاطر اینکه باور داشتم یه آرایشگر حرفه ای نیستم و احتمالا اگر خواهرم بره آرایشگاه، از نتیجه اش راضی تره.

من رفتم تا خودمو برای عروسی خواهرم آماده کنم. میخواستم هرجور که دوست داشتم توی عروسی ظاهر شم که اتفاقا نحوه ی ظاهر شدن نرمالی بود اما

خاله ام بهم گیر داد و ازم خواست که خیلی محجوب و خشک و مجلسی تر ظاهر بشم ولی من کون این حرفا نذاشتم و کمی ریدم بهش و هر جور که دوست داشتم آرایش کردم و لباس پوشیدم و موهامو حالت دادم.

بعدش خواهرم از آرایشگاه اومد توی مجلس عروسی. یه لباس صورتی بچه گانه و خیلی کیری پوشیده بود و موهاشم اصلا دست نزده بودن و صورتشم آرایش خاصی نداشت. بیشتر مثل این بود که برای جشن تکلیف، ظاهرشو دستکاری کرده باشن.

با اینکه عروس و دوماد، رسمی و قانونی به همدیگه تعلق پیدا کرده بودن اما اینقدر با هم غریبگی میکردن که خواهرم تصمیم گرفت مدتی به خونه ی شوهر نره و پیش خودمون بمونه و شوهره هم راحت قبول کرد.

شب بود و ما دور هم جمع شده بودیم و حرف میزدیم. من کم کم داشت خوابم میگرفت و خسته شده بودم و در همین حین، چشم سومم هم فعال تر شد و متوجه شدم که دوماده ازم خوشش اومده و احتمالا پیش خودش هم فکر میکنه که کاش این خواهره رو گرفته بودم و ببین چه آرایش و ظاهر جذابی داره.

منم خوشم از این وضعیت نیومد و خودمو جمع و جور کردم و از جمع رفتم و با خودم گفتم: چه عروسی مسخره ای بود خدایی.

واقعا یه جور حس عدم تعلق، از هم پاشیدگی و سردرگمی رو توی این خواب میبینم. برای من، بخش جالبش اونجایی هست که متوجه میشم کار من میتونست از آرایشگر محل، خیلی بهتر از آب در بیاد

ولی این تعلقی که حتی با وجود یه عروسی درست و درمون و قراردادهای قانونی برقرار نشد و بی تفاوتی عروس و دوماد به همدیگه، در نظرم شبیه یه جور حس مسئولیت نادیده گرفته شده است.

نه من حس میکردم لزومی داره که در مقابل علاقه ی خواهرم مسئولیت نشون بدم و کاری کنم که خودم آرایشگرش شم تا برخلاف میل باطنیش، هزینه ی زیادی برای آرایشگاه نده و نه عروس و دوماد حس کردن لزومی داره تا جلوی ازدواجی رو بگیرن که هنوز تعلقی درونش نیست و براشون معنایی نداره.

این بی مسئولیتی، گاهی صرفا اتفاق میوفته چون آدم به جزئیات توجه نمیکنه یا چیزایی که به سختی به چشم میان رو اکتشاف نمیکنه. همیشه بی مسئولیتی، از اینجا نمیاد که آدم میترسه یا بی تفاوته یا میخواد

بدجنس باشه بلکه صرف عدم توجه به جزئیات، میتونه باعث وقوع همچین اتفاقی بشه.

فکر میکنم کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری، عنوان نسبتا مناسبی برای این سطح باشه. هرچند که مثالهای گفته شده در این بخش، یعنی خواب هایی که تعریف شد، خیلی ساده به نظر میرسن ولی در تصور من نمیگنجه که یه فرد، بعد از رسیدن به سطح 49 تکامل، چقدر باید ریزنگر باشه و خلاقیت به خرج بده تا بتونه مسئولیت های اجتماعی خودش رو پیدا کنه و از این طریق، سراغ ایفای مفیدترین نقش خودش بره.

مهارت روانی مرتبط با این سطح، در نظرم کاربردی و در عین حال، خیلی غریبه است. یعنی حس میکنم که لازمه هنوز درموردش، کارفکری زیادی انجام بدم تا

بتونم از الگوهای ساده اش، در زندگی روزمره ام استفاده کنم.

.

.

.

قبل از اینکه بریم سراغ سطح 50 تکامل، خوابی که روز قبل دیدم رو تعریف میکنم.

توی این خواب میدیدم که رفتم جلو آیینه و روشویی، و میخوام مسواک بزنم ولی یکی مسواک و خمیردندونم رو دزدیده بود. همزمان میتونستم حس کنم که چند تا چشم، بهم خیره شده و خوشحالن از اینکه مسواکم رو دزدیدن و نمیتونم دهن و دندونامو تمیز کنم.

مسواک در نظرم اشاره به نوعی بهداشت فکری داره. مثل کاری که شما با مراقبه انجام میدید و از طریقش، هاله یا مراکز انرژی خودتون رو پاکسازی میکنید یا به قولا ریلکس میشید و آلودگی های ذهنیتون برطرف میشه.

خلاصه از اونجایی که یه ایرانی هیچ وقت کم نمیاره، منم تصمیم گرفتم از یه فرمول من درآوردی که اخیرا یاد گرفتم برای تمیز کردن دندونام استفاده کنم. فرمولی که به قولا به فکر جن هم نمیرسه و از این طریق، جلوی آلوده شدن دهنم رو بگیرم.

دهن رو میشه به نحوه ی بهره مند شدن ما از داده های روزمره تشبیه کرد. همچنان که ما برای قدرت بخشیدن به بدنمون و حفظ بقاش، سراغ خوردن غذا میریم، ذهن هم برای قدرت گرفتن و حفظ بقای

خودش، مدام داره داده هایی رو از محیط اطرافش دریافت میکنه و این داده ها رو میجوه تا بتونه جذب و هضم شون کنه.

به طور مثال همین کتابی که الان دارید میخونید، میتونه نوعی خوراکی ذهنی باشه. وقتی دچار نوعی آلودگی فکری بشیم، نمیتونیم به راحتی، خوراکی های فکری مورد نیازمون رو دریافت کنیم و هر چیزی ممکنه صرفا بیمارترمون کنه. این مثل وقتیه که دهنمون پر از دندونای خراب و دردناک و لثه‌ی عفونت کرده میشه و نمیتونیم راحت، حتی بهترین و مفیدترین غذاها رو بخوریم.

وقتی ذهن آدم پر از الگوها و قضاوت‌های اشتباه بشه، مثل اینه که دندوناش خراب شده و ممکنه فرآیند فکر کردنش دچار مشکل بشه.

.

.

.

بررسی سطح ۵۰ تکامل

توی یک روز اخیر، خوابای زیادی دیدم که با توجه به الگوی مشترک و جدیدشون، تقریبا از همین ابتدا میتونم حدس بزنم که سطح ۵۰ تکامل، به چه مهارت روانی خاصی اشاره داره.

گاهی وقتا آدم دوست نداره از یه موقعیت یا شخص جدا شه چون بهش نوعی حس تعلق داره یا حس میکنه که بدون اون موقعیت، زندگیش بی معنا میشه. اما اگر بیشتر تحلیل کنه و اونچه که به طور مستقیم به چشم نمیاد رو ببینه، متوجه میشه که موندن درون اون موقعیت بخصوص، بیمارگونه و مغایر با مسئولیت هایی هست که به عهده گرفته.

شاید برای همینه که خوابای مرتبط با این سطح، اینقدر رنجم دادن. برام گاهی دشواره از یه باور، یه الگوی رفتاری یا یه عادت جدا بشم چون نمی تونم به خودی خود، اشتباهی درونشون ببینم؛ چون بهشون حس تعلق پیدا کردم و فکر میکنم موندن با این باورا، زندگی رو برام راحت تر کرده. گاهی کم کم میفهمم که بودن با این باورا، ناشی از بی مسئولیتی و راحت

طلبی خودمه ولی بازم برام دشواره که ازشون عبور کنم.

ماه قبل، فقط یه مقدار کمتر از معمول کار کردم و پول درآوردم اما هنوز نوعی حس بی عرضه بودن و بی کفایتی دارم. در کنارش، مدت زیادی هست که چندان کتاب جدیدی مطالعه نکردم و اینم باعث شده که جداگونه، حس کنم که چه موجود به درد نخوری هستم. از خودم نمیپرسم که چرا اینطوری زندگی کردم.

کمتر کار کردم چون داشتم به خودم میرسیدم و استراحت میکردم. کمتر کتاب میخونم چون چیز خوبی برای مطالعه نمیبینم. چون ترجیح میدم فعلا وقتمو صرف کارای دیگه ای کنم. من این نویسنده

هایی که دم دستم هستن رو دوست ندارم و اونا رو آدمای به شدت بی غیرت و بی مسئولیتی میدونم.

وقتی برای شناخت سطح 50 مراقبه انجام دادم، یه روز خواب دیدم که یه معشوقی دارم که در واقعیت نمیشناسمش. اون دچار نوعی حس بی‌تفاوتی نسبت به زندگی بود. توی یه گروه از متفکرا و نویسنده ها عضویت داشت. یکی از اعضای اون گروه، نوح هراری بود و هاله اش نسبت به گذشته، خیلی تغییر کرده بود و نوعی حالت منفی داشت.

میدونستم این حلقه ی معاشرتی نیست که میخوام ولی از اینکه همینو هم از دست بدم میترسیدم. معشوقمو توی آغوشم گرفتم و گریه کردم و گفتم خودتو ازم نگیر.

شاید توی روزهای فراوانی، زمانی که انرژی جمعی هنوز به وضعیت بحرانی نرسیده، بی مسئولیتی حس بدی به آدم نده ولی این روزا که سیاره خیلی وحشتناک و رو به سقوطه، نمی تونم این متفکرای بی‌غیرت و لوزر رو تحمل کنم و ترجیح میدم به جای خوندن چرت و پرتاشون، وقت و انرژیم رو صرف دریافت دیتای مفید و فکر کردن درمورد چیزای مفید کنم. از اینکه از عادت و تعلقات گذشته جدا میشم رنج میکشم و بهم حس تنبلی و بی کفایتی میده ولی وقتی ذهن و قلبم رو با انرژی عشق پر میکنم، دست و دلم نمیره که کاریو انجام بدم که ربطی به مفیدترین مسیر زندگیم نداره.

شاید ظاهرم بی تفاوت به نظر برسه ولی هرگز نمیپذیرم که با تاریکی بسازم و جلوش زانو بزنم. هر

بار که به صورتم نگاه میکنم یا موهامو صاف میکنم یا لباس خوبامو پوشیدم و کمی آرایش کردم، فکرم پیش موجوداتی بود که امید دارم بتونم یه روز، از نزدیک ببینمشون و به جای نوشتن کتاب، باهاشون حرف بزنم. آرزوم اینه که توی زندگی بعدی، بتونم تدریس کنم.

فکر نمیکنم این تعلقات سابقم هست که دارن خودشون رو ازم میگیرن و نمیذارن که دنبالشون کنم بلکه فکر میکنم این انرژی عشق هست که داره منو از چیزایی که دیگه برام مفید نیستن میگیره تا به مسیری برم که مفید تره و میتونه به رشدم کمک کنه.

.

.

.

امروز خیلی روز بدی داشتم و هنوزم حسابی عصبی و ناراحتم. قضیه از جایی شروع شد که یه پسره رو دیدم که تو زندگی های قبلی، ازش کینه به دل گرفته بودم. بهونه‌ای پیش اومد و تا تونستم بهش ریدم. البته فحش خالی ندادم و بهترین انتقادای ممکن رو با تی‌پا به در کون قشنگش اصابت دادم.

اونم چیز خاصی نگفت، انگار میدونست لیاقتش همینه.

حلقه و پلاک سامحو رو درآوردم و قصد هم ندارم دیگه بپوشم چون تصمیم گرفتم نبخشمش. کسی که تو زندگی های قبلی بهم خیانت کرده رو نمیبخشم. اگه ببخشم هم معنیش اینه انتقام نمیگیرم نه اینکه دوباره فرصتی بهشون بدم که ازم سواستفاده کنن.

ممنون بابت محبتایی که تو این چند سال بهم داشتی ولی دروغه بگم جای زخمی که در گذشته های دور بهم زدی، ذره ای التیام پیدا کرده باشه. بماند که به نظرم نه تو و نه هیچ کدوم از دوستام در دنیاهای دیگه، درحال حاضر توی زندگیم نیستین و من اینجا کاملا تنها هستم.

علاقه‌ای ندارم که منتظر بمونم تا زندگی زمینیم تموم شه و بیام پیشت و زندگی عاشقانه ای رو شروع کنم چون همین الانش هم بعید میدونم بهم وفادار بوده باشی. یکبار ثابت کردی که میتونی به راحتی خیانت کنی و ازت برمیاد که دوباره هم انجامش بدی. بعید هم میدونم اگه روی زمین بودی میتونستی شوهر خوبی برام بشی. بیشتر بهت میخوره خوی خشن

رپتالیت رو مثل پدر زمینیم روی سرم خراب کنی. نمیخوام دیگه توی زندگیم باشی، گرچه به نظرم همین الان هم نیستی.

واقعا گذشتن از چیزایی که بهشون حس تعلق زیادی دارم سخت و دردناکه و احساس تنهایی و ناامنی زیادی دارم اما دروغه که بگم نوعی لذت سادیستی درونش نیست. احساس میکنم بالاخره راهی پیدا کردم تا به شکل خداپسندانه‌ای از همه‌ی موجودات بی لیاقتی که توی زندگیم دیدم انتقام بگیرم.

من خودمو خیلی خیلی از شما موجود بهتری میدونم، هم از تو سامحو جان، هم از شما استادای نه چندان محترم نوری، هم از خونواده‌ی ساده لوح و سطحی

نگر سیریانیم و هم از شما دوستای لمور سست عنصرم؛ و عارم میاد که بیشتر از این بهتون اهمیت بدم. شما هیچ کدوم لیاقت رفاقت با منو ندارید و خوشحالم که دورتون ریختم.

.

.

.

توی خواب میدیدم که توی یه مدرسه هستم. اونجا پر از دانشجو بود که مدت ها بود میشناختم شون اما انگار یکباره تصمیم گرفته بودن که منو آزار بدن. اونا دست به یکی کرده بودن و از رنج دادن من لذت میبردن. خیلی احساس تنهایی داشتم و دوست نداشتم همچین اتفاقی بیوفته چون اونا تنها دوستای من بودن و بهشون حس تعلق زیادی داشتم.

اونا انتقاداتی که همیشه بهشون داشتم رو بهونه کرده بودن و میگفتن حالا از این چیزا ناراحتن و نمیخوان دوستم باشن. علاوه بر اینکه ازم رو برمیگردوندن، شروع کرده بودن به آزار دادن من و این موضوع، باعث میشد که مجبور به فرار بشم.

رفتم توی حیاط مدرسه و اونجا چند پرنده ی خونگی رو دیدم. دسته ای از اردک ها رو دیدم. با خوشحالی رفتم سمتشون ولی حتی اونا هم شروع کردن به آزار دادنم و مجبور به فرار شدم.

جایی نداشتم که برم و احساس ناامنی زیادی داشتم. در نهایت تنها راهی که به ذهنم رسید این بود که پرواز کنم و از اونجا دور بشم چون میدونستم اونا قدرت پرواز ندارن و توی آسمون، دیگه کسی نمیتونه اینقدر رنجم بده.

نمی دونم این خواب داره بهم طعنه میزنه و میگه که رفتار اخیرم اشتباهه یا صرفا داره توجیهش میکنه. ترجیحم اینه که همین رویه رو دنبال کنم و فکر هم نمیکنم که کارم اشتباه بوده باشه.

درواقع الان خوشحال ترم و قصد دارم انرژیم رو صرف چیزای مفیدتری کنم. وانمود نکنید که شما هیچکاره بودید و داشتید ماست خودتون رو میخوردید و من یهو وحشی شدم. من آدم آرومی بودم و دنبال دوستای خوب میگشتم. این شما بودید که بذر نفرتو توی قلبم کاشتید. با دروغاتون، با خیانت و خشونتتون. و حالا کاملا لایق رفتاری هستید که دارم نشون میدم.

.

.

.

برای صادق هدایت

سلام صادق جون، امیدوارم که حالت خوب باشه. راستش ازونجایی که دوباره مجردم، میتونم واسه هر پسری که دلم بخواد نامه بنویسم و قربون صدقه‌شون هم برم و حقیقتش فعلا فقط تو هستی که دست و دلم میره براش نامه بنویسم.

گرچه میدونم اگه الان روی زمین زندگی میکردی، مثل بقیه‌ی این آدما برام هیچ خاصیتی نداشتی و مسخره‌ام میکردی.

راستش یکی دو روز خیلی بد رو گذروندم. برادری تاریک تا دیده داستان من و سامحو تموم شده دوباره بدجوری روم راست کرده و به شکل وحشیانه‌ای میخوان منو سمت خودشون بکشونن ولی نگران

نباش، من هیچ وقت دوستی مثل تو رو رها نمیکنم و با موجوداتی همراه نمیشم که ازم میخوان به تو آسیب بزنم.

دیروز کون یکی از جفتای سابقم رو پاره کردم. البته حسابم که هنوز باهاش صاف نشده و لیاقتش اینه که بیشتر از اینا اذیتش کنم ولی جات خالی، مشخص بود مثل خودت مازوخیسته و بدجوری تحت تاثیر روی خشنم قرار گرفت و پشیمون شد که یه زمانی منو کنار گذاشته.

میدونم خودتم این روی خشنم رو خیلی دوست داری و خوشت از خانومای مطیع و مهربون نمیاد.

امروزم پریود شدم، گرچه بعید میدونم تاحالا تو عمرت به عنوان یه دختر تناسخ پیدا کرده باشی و بتونی این چیزا رو درک کنی. معمولا قبل پریودم خیلی عصبی و افسرده میشم اما همین که پریودم شروع میشه، رفته رفته آدم خیلی نایسی میشم و جوشای روی صورتم هم خوب میشه.

این کارفرمام هم هنوز پولمو نداده و خیلی منتظرم. چند تا پالت سایه انتخاب کردم درحالی که همین الانش هم دو تا پالت سایه‌ی خیلی کامل دارم. فقط بحث اینه که پالتا خیلی سکسی و جذابن و منو بدجوری حشری میکنن.

خبر دیگه اینکه برای اولین بار در طول هزاران سال اخیر، دیگه علاقه‌ای به پودیتو ندارم. نمیدونم شاید چون دلیلش اینه که به لحاظ تکاملی ازش خیلی جلو افتادم و دیگه ذهنش در نظرم مرموز و کنجکاو کننده نیست. دیگه تو بهتر از هر کسی میدونی که بدن مردا برام جذابیت خاصی نداره و شیفته‌ی ذهنشون میشم.

واقعا حیف شد که نمیتونم سامحو رو تحمل کنم. به نظرم پسر سکسی ای بود ولی ایرادی نداره، پسرای رپتال سکسی زیادی هستن. اگه یه روز خواستی جفت گیری کنی بهت پیشنهاد میکنم یه دختر رپتالو امتحان کنی. هم سادیست و سلیطه ان و هم به غایت توی تخت میتونن شگفت زده ات کنن.

دیگه بیشتر از این برات پرحرفی نمیکنم صادق جون. مراقب خودت باش و هروقت از دست این سیریانیای بی خاصیت ذله شدی، یاد من بیوفت که با لیاقت ترین دوستت هستم و بی چون و چرا هواتو دارم. اگه کسی اذیتت کرد فقط اسمشو بده تا برم کونشو پاره کنم.

.

.

.

ساعت 3 و نیم نصف شبه و با دیدن یه خواب کیری بیدار شدم. نمیدونم تو چه پوزیشنی شروع کنم به ریدن به اول و آخر تک تک افرادی که سبب دیدن این خواب شدن.

فکر نکنید از دست غریبه ها ناراحتم ها، اول از همه مقصر خوده روحمه که پاشده رفته به همچین ماموریتی. مشکلت چیه زن؟ چرا با خودت همچین میکنی؟ تو ماموریت برات ریدن که اینطوری کونتو به باد میدی؟ اینقدر عقلت کم شده که با وجود اون انرژی ها و هشدارایی که قبل ماموریت تخمیت دیدی، بازم بلند شدی و رفتی؟ خدا شاهده خسته و فرسوده ام وگرنه کونتو همین امشب پاره میکردم. یه بار دیگه برو همچین ماموریتای تخمی ای و مثل کصمغزایی که هیچی از تفسیر انرژی نمیدونن رفتار کن تا اعتبارت در نظرم برابر بشه با کیری ترین آدمای دنیا.

بی شرف، من تو رو از مرگ حتمی نجات دادم. جنده خانوم پا شده رفته یه سیاره ای که حاضرم شرط ببندم سطح تکاملیشون به طور متوسط، منفی 3 بود

و دنبال کص موش میگشت. دلتو خوش نکن که با موفقیت تموم شد. این ماموریت، به طور واضح هیچ ربطی به مسیر رشدت نداشت و معلومه چون شوهرت ولت کرده، زدی به سیم آخر و برات مهم نیست که تو ماموریتت ممکنه چجوری کونت به باد بره.

دوباره رفتی از فرط تنهایی به اون تسلا یا عموی عنتر سامانتا رو زدی؟ فکر کردی من دیگه مراعات سرم میشه؟ یه بار دیگه بیا روحمو بفرست همچین ماموریتای تخمی ای تا تو تک تک صفحه های کتابم برینم بهت، تیتانی وحشی بی خاصیت. دلتو خوش نکن فدراسیون افتاده دست تو و اون داداش هاله زردت. کی باشه شما تیتانی های وحشی و بی خاصیت، نسلتون پاک شه. فکر کردی تخمم هست که از دستم ناراحت شی؟ هیچ کدوم از شما موجوداتی

که اینجا حضور فیزیکی ندارید به تخم چپ منم نیستید. منتظر بمون تا بمیرم و بیام اون دنیا تا کیرمو بخوری.

اگه من نبودم تو این چند سال اینقدر فدراسیونتون از اینی که هست خلوت تر میشد که با استاداتون از بیکاری، جق 30 ثانیه ای میزدید. پیش خودت چی فکر کردی که روح منو میفرستید به همچین ماموریت احمقانه ای.

خدا شاهده اگه بفهمم این قضیه یه ربطی به تو، تسلاع نمک به حروم داره، میام رو در رو میشاشم به کل هیکلت. فکر کردی یادم میره که چه کونای وارویی به سیستم پروپاگاندای هر تمدنی که پاتو گذاشتی توش دادی؟ یادته سر اعدام کردنم چطوری بی خایه بازی درآوری و صرفا به یه ابراز تاسف تخمی بسنده

کردی؟ بعدشم موندی پشت میزت و به کون وارو دادن ادامه دادی؟ شاید لوسی اهمیت نده ولی تا عمر داری و دارم، سر این قضیه نمیبخشمت. الانم دلتو خوش نکن که رفتی اون بالا و یه سری تجهیزات دستت افتاده. آدم با تکنولوژی نیست که میتونه دنیا رو جای بهتری کنه. یه چیزی هست به اسم غیرت و مسئولیت پذیری که امثال تو ازش هیچ بویی نبردید.

خیال اینکه بتونی به برادری تاریک یا مثلا این آتلانتیسی های کصمیخ هم ضربه ای بزنی رو از کله ی پوکت بیرون کن. تو کیرشون هم نمیتونی بخوری و بعد این همه سال، اگه دوباره بیای تو این زمین تناسخ بزنی، بازم کونتو قمبل میکنی و به همین آتلانتیسی های ننه قمر خدمت میکنی. تو همچین موجود بی کفایتی هستی. دلتو خوش نکن به اینایی که دورت

جمع شدن و دارن خایه مالیتو میکنن. مهم اینه که در نظر من، جزو ابله ترین آدمای این دنیا هستی.

ریدم به اول و آخر شماهایی که در ظاهر از این کتابا حمایت میکنید یا منو تحریک میکنید که همچین پروژه هایی رو انجام بدم ولی در عمل، کوچکترین چیزیتون با حرفا و آموزه هاتون نمیخونه و فقط دارید عمر و وقت منو مورد سواستفاده قرار میدید. من از احدیتون حساب نمیبرم و ببینم دارید ازم بهره کشی میکنید، تو همین کتابا ننه تونو میگام.

الانم خسته هستم وگرنه هنوز پنج کیلو گوه دارم که برینم بهتون. بعدا دوباره میام سراغتون.

.

.

.

ساعت ۲ بعد از ظهره و یه مشت رپتال کم عقل ریختن تو خونه و همه جور کونی میدن تا مثلا کله‌ی منو کیری کنن.

میدونی من عقیده دارم که رپتالای این سیاره چند دسته هستن. یه عده‌ای‌شون میشه گفت که قدرتمندترین، باهوش‌ترین، پیشرفته‌ترین و البته جزء قدیمی‌ترین ساکنین زمین هستن و بسیار هم نژاد پرست و پیرو ازدواج درون گروهی هستن.

توی یه برهه‌ای از تاریخ، تقریبا ۲۰۰۰ سال پیش، گروهی دیگه که کمتر تکامل یافته بودن و عملا داشتن بردگی گروه باهوش‌تر رو میکردن، فرقه‌ی جدیدی درست کردن و الان جمعیت‌شون چندین برابر گروه اولیه‌است. برخلاف رپتالای فاشیست و باهوش، این

گروه جدید، تعصب چندانی درمورد ازدواج درون گروهی نداره و با گروه‌های دیگه هم ترکیب شدن.

این دو تا گروه، سر جمع رقیبی برای آتلانتیسی ها به حساب میان. آتلانتیسی جماعت زیر بار نمیره که گروه ضعیف تریه و تا حد زیادی هم دلشو خوش کرده به بشر زمینی و سعی داره با سواستفاده از این گروه، سپری در مقابل رپتایلا بسازه.

این یه واقعیته که آتلانتیسی ها گاها سعی کردن با رپتایلا مذاکره کنن و به نوعی سازش برسن ولی به شخصه فکر میکنم آتلانتیسیا همیشه دست پایین رو داشتن و به رپتایلا تا دلتون بخواد کون وارو دادن و هنوزم دارن میدن.

اندیشه های نژادپرستانه، خیلی وقتا حتی به ماها که از سیارات دیگه به اینجا اومدیم اجازه نداده که قضاوت معتدلی درمورد رقابت درون گروهی برادری تاریک داشته باشیم اما به عنوان فردی که مشکل خاصی با نژاد رپتایلا نداره و به اونا به اندازه‌ی بقیه‌ی نژادها امیدواره، باید بگم که اونا شانسشو دارن که صاحبای بعدی زمین باشن و نسل بشر زمینی و حتی آتلانتیسی ها رو برای همیشه پاک کنن. شاید نابودی آتلانتیس، مدت مدیدی طول بکشه اما بشر زمینی، به شدت عملکرد ناامید کننده‌ای داشته و عده‌ی خیلی کمیشون تونستن پیشرفت کنن.

حسم به این قضایا چیه؟ گاهی که عصبی میشم ممکنه دلم خنک شه که کون آتلانتیسیا پاره است یا

بشر زمینی نابود میشه یا بین رپتالا، اختلافای خیلی جدی و مرگباری وجود داره اما در حالت عادی، صرفا افرادی برام مهم هستن که دارن تلاش میکنن و شانس رشد کردن دارن. فرقی هم نداره از کدوم نژاد و گروه باشن. خودمو جزء همچین تیمی میدونم.

میدونم فردا که مردم و از این سیاره زدم بیرون، خیلی از شما بی سر و پاهایی که کونتون از حرفای من سوخته، با یه دندون تیز سراغم میاید ولی اینو بدونید که حتی اگه دوستام هم ازم حمایت نکردن، هرگز پشیمون نمیشم که به اول و آخرتون ریدم و چیزایی رو درموردتون نوشتم که حقیقتا سزاوارش بودید. اگر اون روز از راه رسید، شرافتمندانه می‌میرم ولی اجازه نمیدم که فکر کنید طرف حق ماجرا بودید.

شماهایی هم که الان دارید مزاحمم میشید و خیال میکنید که با این کارا میتونید منو سمت خودتون بکشونید، هیچ نمیدونید با چه سلیطه‌ای در افتادید.

.

.

.

ساعت 5 و نیم صبحه و شب آرومی رو سپری میکنم. به اندازه ی کافی استراحت کردم و با یه سری از دوستای اینترنتیم که انرژیم رو خواسته یا ناخواسته خراب میکردن هم قطع رابطه کردم.

تقریبا 3000 کلمه ی دیگه مینویسم و این فایل رو تموم میکنم. فکر میکنم تا الان هم تقریبا به حد

مقبولی از قطعیت رسیدم که این سطح، داره درمورد چه مدل مهارت هایی صحبت میکنه.

به یاد نمیارم که تا اینجای مطالعه ی سطوح تکامل روانی، اینقدر پشت سر هم، با یه مفهوم بسیار مشترک رو به رو بشیم ولی الان چهارمین مرحله است که با موضوع مسئولیت پذیری رو به رو شدم.

سطح 47، به خوده مسئولیت پذیری، به صورت مجرد پرداخت. در این مرحله میشه حس کرد که مسئولیت پذیری، به خودی خود نه احساس بدی هست و نه خوب.

سطح 47، خلاقیت فرد رو به چالش میکشه تا بتونه مبارزات مرتبط با حس مسئولیت پذیری رو طراحی کنه. حالا چه ببینی دیگران دارن بی مسئولیتی نشون میدن یا در قبال چیز نابهنجاری مسئولیت میپذیرن و

چه داره به خودت نوعی از بی مسئولیتی یا مسئولیت پذیری نابهنجار، تحمیل میشه.

سطح 49، درمورد کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری بود. زمانی که با احساسات به ظاهر مرموزی رو به رو هستیم و ممکنه به چشم نیاد که مسئولیت پذیری، یا بی مسئولیتی نشون دادن، میتونه مفید واقع بشه. ما پیش از این، با سطوحی درمورد کشف و دیدن مسائل پیچیده ای که سعی دارن پنهان شن آشنا شدیم و همه ی مراحل قبلی، الزام رسیدن به این سطح و مکملش به حساب میان. در اینجا هم میشه کاربرد کشف مسائل چند لایه و پیچیده رو حس کرد.

و حالا هم سطح 50 که ظاهرا به موضوع جدا شدن از موقعیت هایی که بهشون حس تعلق داریم اما مغایر با حس مسئولیت پذیری هستن.

فکر میکنم سطح 50، تراژیک ترین سطحیه که تا امروز دیدم. این لعنتی، خوده خوده تراژدیه و حتی اگه نگاهی به داستان های تراژیک بندازید، دقیقا این وضعیت هست که باعث ایجاد تراژدی شده یعنی شخصیت یا شخصیت هایی مجبور میشن تا از چیزی دست بکشن که براشون با ارزشه و بهش حس تعلق دارن. وقتی شما به سوژه ای حس تعلق دارید، به احتمال زیادی، علاقه دارید که نسبت بهش مسئولیت پذیر هم باشید ولی مهارت های این سطح، میگه که از چیزی که داره مانع رشدت میشه جدا شو، حتی اگر

بهش حس تعلق داری چون چسبیدن بهش، میتونه انرژیتو بدجوری خراب کنه.

چیز دیگه ای که لازمه یادآور بشم اینه که در حین مطالعه ی هر سطح تکاملی، در زندگی واقعی هم با چالش هایی رو به رو میشم که در همپوشانی نسبی با مفاهیم همون سطح هستن و نوعی همزمانی ایجاد میشه که به نظرم عجیب نیست و تجربه ی جالبیه که فکر میکنم همه ی افرادی که یه زندگی شهودی رو در پیش گرفتن، به کرار باهاش رو به رو میشن. پس این نامه ها و گزارش های حاشیه ای که توی این کتابا هست، صرفا کسشعر پراکنی نیستن و وجودشون رو مکملی برای رسوندن پیغام کتاب هم میدونم.

خوش آیند ترین خوابی که توی این یکی دو روز دیدم، یه داستان عاشقانه است. طی این خواب، پیش چند تا

از دوستام بودم و اونجا، یه پسری بود که در واقعیت هم تحسینش میکنم. اون یه هنرمند جوانی به حساب میاد که توی همین چند سال، تونسته حسابی به چشم بیاد. اون بازی خوبی داره و در عین حال، صاحب نوعی کاریزما هست. از اون مردایی هست که چهره ی غم انگیز و جدی ای دارن و بدجوری میتونن برام جذاب باشن.

خلاصه، توی خوابم هم میدونستم کیه و خیلی دوست داشتم بهش ابراز علاقه کنم. با این وجود، میدونستم که جایگاه اجتماعیش خیلی با من فرق داره و احتمالش زیاده که به راحتی ردم کنه.

وقتی که جمعمون کم کم خلوت شد و همه ی بچه ها رفتن، فقط من و اون پسره موندیم و به سختی بهش گفتم که دوستش دارم.

برخلاف چیزی که انتظارشو داشتم، نه تنها ناراحت نشد بلکه اشتیاق زیادی نشون داد و دوست داشت بیشتر صحبت کنیم. میتونستم حس کنم که هاله اش داره نوعی حس مسئولیت پذیری در قبال منو منتشر میکنه و از همین الان، خودشو ددی من میدونه.

گریم سنگینی که برای بازیگری، روی صورتش قرار گرفته بود، داشت یهویی جدا و پاک میشد و این موضوع، بهم این حسو میداد که دوست داره در جریان این رابطه، خوده واقعیش رو با من به اشتراک بذاره و ببینه که آیا میتونم خوده واقعیش رو دوست داشته باشم؟

وسط ذوق و شوقش، برام مهم بود که سوالی رو بپرسم و درمورد موضوعی، بهش اطلاع بدم. اون حس کرد که درمورد چیزی نگرانم و ازم خواست که

خیالم راحت باشه. چند بار هم اینو خواست چون مطمئن بود که میخواد با هم باشیم.

من گفتم که اما تو این موضوعو باید بدونی، هرچند که ممکنه در مراحل ابتدایی رابطه، مهم به نظر نیاد اما نمیخوام تراژدی خیلی از روابط قبلیم، دوباره تکرار بشه. باید بدونی که به هیچ عنوان قصد ندارم بچه ای داشته باشم و چنانچه دلت بچه هم میخواد، شاید بهتر باشه که اصلا این رابطه رو شروع نکنیم.

اونم بدون تردیدی گفت که هیچ وقت بچه دار شدن رو به فردی که زودتر انتخاب کرده و در قبالش مسئولیت پذیرفته، ترجیح نمیده.

این خواب در نظرم، روی دیگه ای از مهارت های این سطحه ولی برام سخته که بر این اساس، سطح 50 رو نام گذاری کنم. آیا میشه گفت که این پسر هم در

جریان گفت و گویی که داشتیم، تعلقی که به بچه داره رو به خاطر مسئولیت پذیری در قبال زنی که دوست داره کنار میذاره؟

امشب، خواب عاشقانه ی دیگه ای دیدم که دوباره همچین الگویی داشت.

فرق اینکه معشوقت بچه بخواد یا نخواد، خیلی زیاده. وقتی که یه نفر دلش بچه بخواد، در واقع انتظار داره که مسئولیت جدیدی رو بپذیرم و وقت و انرژیم رو به پای موجودی بذارم که خیلی رندوم، به من تعلق میگیره. من چه میدونم که اون بچه قراره تبدیل به چه موجودی بشه و چه دردسر هایی رو برام بذاره؟ حتی اگر مطمئن باشم که بچه ی خوبی هم میشه، من برای زندگیم برنامه های دیگه ای دارم و تولید یه بچه، فقط مزاحم زندگیم میشه.

برای همینم هست که همیشه اول رابطه ای که هنوز نه به باره و نه به داره، به این موضوع اشاره میکنم که قرار نیست تحت هیچ شرایطی به بچه دار شدن تن بدم و حتی اگر تعلق شدیدی بینمون شکل بگیره هم در مقابل این یکی خواسته، انعطاف نشون نمیدم و بچه ای به دنیا نمیارم.

دقیقا فرقش در اینه که بچه دار نشدن، یعنی رهایی از یه مسئولیت که اگر بخوای بپذیریش هم باید خواست خودت هم مد نظر باشه نه اینکه بهت تحمیلش کنن اما بچه دار نشدن، یعنی نتراشیدن یه مسئولیت.

برای همینم هست که اگه یکی با وجود اینکه میدونه من دوست ندارم بچه دار شم اما با در نظر گرفتن جدی شدن رابطه و حس تعلقی که بهش دارم، بخواد زورکی، مسئولیت بچه دار شدن رو بهم تحمیل کنه،

ممکنه یهو تصمیم بگیرم که کونشو تا پشت گردنش پاره کنم.

همچنین حس گندی بهم دست میده و قطعا فکر میکنم که من دیگه چندان هم برای یارو اهمیت ندارم و کصخله که براش کافی نیستم و میخواد پوچی زندگی گوهشو با تولید یه بچه و گسترش خونواده اش پر کنه.

جالبه که تموم این پسرایی که سعی کردن بچه دار شدن رو بهم تحمیل کنن، افرادی بودن که به خودم هم توجه کافی نداشتن و در قبال کیفیت زندگیم، مسئولیت پذیری نشون نمیدادن و همیشه دوست داشتم بهشون بگم که خوده تخمیتو دارم به زور تحمل میکنم و شاید اصلا نخوام باهات ازدواج کنم، بعد بیام مسئولیت بچه ی کون سیاهتو بپذیرم؟ ننه کونی.

.

.

.

هنوز یکی دو تا گزارش خواب دیگه دارم ولی ترجیحا اون چیزی که ازشون یاد گرفتم رو مینویسم و کم کم میرم سراغ جمع بندی.

مسئولیت پذیری، هرچند که یه کلمه ی پرکاربرد به حساب میاد و معناشو حتی بچه ها هم ممکنه متوجه بشن اما کار کردن باهاش به عنوان یک مهارت روانی، همونطور که از سطوح تکامل برمیاد، میتونه گاها با پیچیدگی های زیادی رو به رو بشه. این یه مهارت دشواره بخصوص وقتی که شما بین چیزایی که بهشون تعلق دارید و ازشون بیزار هستید گیر بیوفتید.

این حرفو بخصوص خطاب به هم دوره ای های خودم توی فدراسیون میزنم که وقتی به روتون میارن که چرا دارید مثل موجودات بی غیرت و بی مسئولیت زندگی میکنید، جوابتون اینه که چرا باید برای بهبود وضع جامعه، آینده ی خودم رو خراب کنم. آینده ای که شما دارید خودتون رو براش آماده میکنید و سعی دارید گلیم خودتون رو از آبش بیرون بکشید، نهایتا یه جامعه ی کمونیستی مثل کره ی شمالی هست که حتی اگر توی زندگی فعلی نبینیدش، قطعا توی تناسخات بعدیتون مجبور به تجربه اش میشید. کارهایی که الان انجام میدید، داره عملا هیزم به آتیش نابهنجاری های غالب بر جوامعی مثل زمین میندازه. جوامعی که برای افزایش تجربه و امتیازات خودتون میخواید بهش سفر کنید.

فکر نکنید فردا روز که ناله کنان رو به آسمون کردید، قراره مثل این استادا ساکت بمونم یا بهتون بگم تحمل کنید یا مثلا بگم که دیدی گفتم؟ مگه نگفته بودم؟

نه من دقیقا منتظر رسیدن اون روزم تا بهتون به سلیطانه ترین شکل ممکن برینم. چون بی تفاوتی و بی غیرتی تون صرفا یه عمل خنثی یا تیشه زدن به ریشه ی خودتون نیست بلکه عملا بارها باعث رنج کشیدن امثال من شدید. کینه تون رو با اشتیاق به دل میگیرم و منتظر روزی میمونم که بتونم دوباره یادتون بیارم چه بی غیرتای آشغالی بودید و چقدر وعده وعید های دروغی رو به دوستای خودتون دادید و وقتی پاتون به زمین رسید، صرفا منافع خودتون رو دنبال کردید و حتی حاضر شدید برای کسب منفعت، به دوستای خودتون آسیب بزنید.

این در مورد خیلی از شماها که الان توی سیارات دیگه حضور دارید هم صدق میکنه و کاملا از توهین کردن و طعنه زدن بهتون غرق در لذتم. فعلا که کون خودتونو هم پاره کنید نمی تونید توی زمین، حضور فیزیکی پیدا کنید و به من آسیب خاصی بزنید اما حتی شماهایی که الان به صورت فیزیکی توی زمین حضور دارید، اینقدر ضعیف هستید که نمی تونید با جسمتون یکپارچه شید و وادارش کنید که خواست شما رو عملی کنید. همچین موجودات ضعیفی نسبت به من هستید و اون وقت به خودتون اجازه میدید که منو تهدید کنید.

فکر نکنید عدم یکپارچگی با جسم، یه موضوع اجتناب ناپذیر و ناشی از ضعیف بودن آدماست. این موضوع کاملا به میزان قدرت ذهنتون وابسته است.

خیلی از شماها توی زندگی های سابقتون افراد نژاد پرستی بودید که به بشر زمینی، صرفا به خاطر ظاهر و ضعف و تکامل پایینشون به چشم حقارت نگاه کردید، چطور انتظار دارید که کار کردن با یک بدن زمینی رو یاد گرفته باشید؟ این از حقارت و احمق بودن خودتونه که توی زندگی زمینی، اینقدر به فلاکت میوفتید و نمی تونید ایده آل های خودتون رو عملی کنید.

اینکه بابت کاری بهتون پول نمیدن یا میدن، تعیین کننده ی این نیست که ارزش انجام دادن داره یا نداره. میدونم خیلی هاتون عقده ای های بدبختی هستید که باور دارید آدما ارزشش رو ندارن و حاضر نیستید کوچکترین کاری رو مجانی انجام بدید. بهتون یادآور میشم که مایه دار ترین صنف این جامعه، گروه جاکشا

هستن و نهایت این جهانبینی نفله تون قراره ازتون یه فرد جاکش بسازه.

دارما هیچ وقت کسی رو وادار نمیکنه که همه ی انرژی و وقتش رو به شکل شهادت طلبانه ای صرف جامعه کنه بلکه براساس این طراحی شده که سراغ مفیدترین کار ممکن هدایتمون کنه. اینکه نمی تونید حکمتش رو درک کنید، ناشی از مرموز بودن ذاتی این مساله نیست بلکه ناشی از کون گشادی خودتونه. حتما نیازی نیست که به سطح تکاملی 50 رسید تا مسئولیت پذیری رو درک کرد. شما خیلی زودتر از اینا به میزان بی غیرتی خودتون پی بردید و فکر نمیکنم چندان نیاز به یادآوری داشته باشه.

دلتون رو خوش نکنید که زیر سایه ی تکنولوژی سیارات پیشرفته یا افراد قدرتمند درون فدراسیون

هستید. خوده فدراسیون از موجوداتی تشکیل میشه که یه سیر تکاملی رو گذروندن. اونا از ابتدا به صورت یه موجود سطح بالا ریده نشدن و با کار و تلاش خودشون به همچین مرحله ای رسیدن و هرچقدر هم که مشتاق نجات دادن دیگران باشن، نمی تونن بیشتر از حد خاصی پیش برن و برای کل دنیا فداکاری کنن.

مشتاق دیدنش نیستم بلکه با یه حساب و کتاب نسبتا ساده، منتظر اومدن روزی هستم که رپتایلا همه ی داشته و نداشته هاتون رو ازتون بگیرن و خیلی متجاوزانه تر از اتفاقات گذشته، وارد سیارات شما بشن. باور کنید که همین الانش هم این رپتایلا، خیلی بیشتر از شما برای امثال من ارزش قائلن و هرچقدر هم مزاحمم شدن، هنوز نصف وقاحتی که از شما دیدم رو نشونم ندادن.

.

.

.

جمع بندی

طی مطالعه ی سطوح تکامل روانی، سه بار نوعی شوک رو احساس کردم. یه بار سر عبور از سطح 9 تکامل و درک الزاماتش بود که مو به تنم سیخ شد از این بابت که باعث شد به حجم زیادی از عرف جوامعی که درونشون بزرگ شده بودم پشت پا بزنم و به این نتیجه برسم که خیلی از چیزایی که تحسینشون میکردم، حتی شبیه به یه حالت ایده آل هم نیستن.

دفعه ی دوم، زمانی بود که 43 و مفهوم سادیسم آشنا شدم. درواقع اصلا انتظار نداشتم که این موضوع، در

این سیر تکامل، کاربرد و اهمیت چندانی داشته باشه اما اتفاقا نه به عنوان یک مهارت ابتدایی بلکه در یه مرحله ی سطح بالا ظاهر شد. این سطوح، برای جوامع ما خیلی دست نیافتی و مرموز جلوه میکنن اما درنظر بگیرید که این مهارت ها می تونن سیر بی پایانی داشته باشن. تا کی قراره این مسیر، حرف جدیدی برای گفتن داشته باشه؟ تقریبا مطمئن هستم که متفکرای زیادی در سیارات دیگه، زمانی این مطالعه رو در پیش گرفتن و اتفاقا خیلی بهتر از من تونستن تجربه ی خودشون رو منتقل کنن اما در حال حاضر، هیچ اطلاعی درمورد اینکه در مراحل بعدی قراره با چی رو به رو بشم و چه چیزای جدیدی یاد بگیرم ندارم.

دفعه ی سوم، توی همین چند روز و در مواجهه با سطح 50، تقریبا مو به تنم سیخ شد و چیزایی رو تجربه کردم که در ظاهر، خیلی بی رحمانه، دور از انتظار و دردناک بودن اما در نهایت، زمانی که شجاعت به خرج دادم و کاری که به نظرم درست بود رو در پیش گرفتم، کیفیت زندگیم بهتر شد و از مسیرهایی که داشتن انرژیمو هدر میدادن و وقتم رو میگرفتن جدا شدم.

در عین حال، نمیدونم این خصلت منه یا نتیجه ی مطالعه ی این سطوح اما وقتی به فشار روانی روز های اخیرم فکر میکنم، با اینکه گذشتن ازشون خیلی دشوار بود اما حس میکنم که نوعی سادیسم مفید رو از خودم به نمایش گذاشتم. از کسایی جدا شدم که هرگز فکر نمیکردم در حال آسیب رسوندن به من و

هدر دادن انرژیم هستن و حس تعلق زیادی هم بهشون داشتم اما حالا، حس میکنم که روزام داره با کیفیت بهتری میگذره و انرژی بیشتری برای رسیدگی به مطالعاتم دارم.

اگر دوست داشتید، میتونید در حین مراقبه، نظرات خودتون رو ارسال کنید. من اونها رو معمولا توی خواب هام یا در قالب انرژی درونیشون دریافت میکنم و قطعا در ادامه، ازشون برای نوشتن مطالب بهتر، استفاده میکنم.

ازتون میخوام که دیدگاه انتقادی خودتون رو حفظ کنید. سعی میکنم که همیشه مفید ترین و کاربردی ترین چیزای ممکن رو بنویسم اما این به معنی امن بودن مطلق این محتوا نیست و ممکنه ایرادات خیلی زیادی هم داشته باشه. در مقابل خوراکی فکری ای که

مصرف میکنید مسئولیت پذیری نشون بدید و با سطحی نگری، امنیت روانی خودتون رو به خطر نندازید.

در پایان هم نمیدونم از کی باید تشکر کنم. ممنون از افرادی که با ظلم کردن بهم اجازه میدن هر روز از سادیسم پر آب و تابی لذت ببرم و دایره ی لغات پر از فحشم رو گسترش بدم. ممنون از افرادی که با این حرفا عصبی شدن و روی واقعی خودشون رو نشون دادن و فرصتی فراهم شد تا روی بند و بساطشون بشاشم.

فکر نکن چون رفتی و راهتو ازم جدا کردی، به این معنیه که از دستم راحت شدی و قرار نیست که توی کارات سرک بکشم. دارم با تو حرف میزنم آقای سامحو. حواسم بهت هست و توصیه میکنم یادت بیاد

که کی بهت انگیزه داد تا از زیر دست اون ریتایلایی که لیاقتشون یک هزارم تو هم نبود بیرون بیای و دفتر و دستک خودت رو راه بندازی. کی بوده که یه معشوق خیانت کار و دروغ گو رو ببخشم که تو دومیش باشی؟

.

.

.

خلاصه ی مفهوم ابعاد تا سطح 50:

1. بعد منفی یک: توهم_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ بعد یک: هدف، جهت
2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)
3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)

4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)
9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور

17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.

24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)
25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.
26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.

28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم
29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.
30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.
31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل

32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت
34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.

39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.
40. مهربانی
41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی
42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن
43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.
44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی
45. تعلق
46. شناسایی الگوهای ویروسی تعلق
47. مسئولیت پذیری

48. الگوهای خلاق مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری
49. کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری
50. جدا شدن از موقعیت هایی که بهشون حس تعلق داریم اما مغایر با حس مسئولیت پذیری هستن